



محمد اصغری^۱ | هگل‌گرایی در فلسفه ریچارد رورتی

چکیده

در این مقاله می‌کوشیم به این پرسش پاسخ دهیم که آیا رورتی، فیلسوفی هگلی است؟ به یقین پاسخ به این پرسش آسان نخواهد بود و صرف آری یا نه، نمی‌تواند جوابی قانع‌کننده باشد، زیرا بدون شک رورتی از هگل تأثیر پذیرفته است. بنابراین به منظور ارائه پاسخی دقیق‌تر، ابتدا نگاهی اجمالی به جایگاه هگل در پراگماتیسم (قدیم و جدید) انداخته‌ایم تا ذهن خواننده نسبت به جایگاه هگل در اندیشه نئوپراگماتیستی رورتی روشن شود، سپس در بخش اصلی جایگاه هگل در اندیشه رورتی را تحلیل نموده‌ایم. بر مبنای این تحلیل رورتی از چند جهت فیلسوف هگلی است. نخست این که همانند هگل دغدغه اجتماعی دارد و وظیفه فلسفه را در همین راستا تعیین می‌کند. هم‌چنین وی تحت تأثیر تاریخ‌گرایی هگل به نقد مدرنیته و فلسفه مدرن می‌پردازد و فلسفه و مسائل آن را یک پیشامد تاریخی قلمداد می‌کند. رورتی معتقد است که پس از هگل، فرهنگ فلسفی جای خود را به فرهنگ ادبی داد، فرهنگی که ریشه در تفکر هگلی دارد. اما در عین حال رورتی همانند هگل طرفدار عقل و روح مطلق نیست و از نظام‌سازی نیز به شدت بیزار می‌جوید و از این رو به نقد این ویژگی‌های فلسفه هگلی می‌پردازد.

واژگان کلیدی: هگل، تاریخ‌گرایی، فلسفه، فرهنگ ادبی، پراگماتیسم، رورتی.

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۷/۱۷ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۷/۰۲

۱- دانشیار دانشگاه تبریز asghari2007@gmail.com



مقدمه

بدون شک نفوذ هگل، نه تنها در قرن ۱۹ بلکه حتی در قرن ۲۱ نیز در حوزه‌های مختلف فکری مانند فلسفه، ادبیات، هنر، نقد ادبی، تاریخ، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و سایر حوزه‌های علوم انسانی امری روشن است و نشان می‌دهد تفکر هگلی هنوز سایه‌ی نفوذ خود را بر سر تمامی این حوزه‌ها حفظ کرده است. یکی از این حوزه‌ها فلسفه معاصر است، به نحوی که رگه‌های تفکر هگلی در دو جریان اصلی تفکر فلسفی غرب یعنی فلسفه‌های قاره‌ای (پدیدارشناسی، فلسفه‌های اگزیستانس، هرمنوتیک، پست‌مدرنیسم و غیره) و فلسفه‌های تحلیلی (فلسفه‌های تحلیل زبانی و فلسفه‌های پساتحلیلی آمریکایی) قابل بازیابی است. در همین راستا پراگماتیسم آمریکایی نیز در کنار فلسفه‌های اروپایی از این هگل‌گرایی به دور نمانده است. از این رو، در این مقاله ابتدا به‌طور مختصر رگه‌هایی از تفکر هگلی در پراگماتیسم آمریکایی ترسیم خواهد شد و سپس تلاش می‌شود سهم هگل در فلسفه ریچارد رورتی مورد بررسی قرار گیرد، به نحوی که مشخص گردد آیا می‌توان او را فیلسوفی هگلی دانست؟

هگل و اندیشه‌های او در تمامی آثار رورتی حضور دارد، جز در اولین کتاب او به نام چرخش زبان‌شناختی (۱۹۶۷) که رورتی در آن بیشتر در قامت فیلسوفی تحلیلی ظاهر می‌شود نه یک نئوپراگماتیست. به تعبیر راکمور؛ هگل نامی است که رورتی پیوسته به او ارجاع می‌دهد. با این حال اگرچه او تقریباً در تمامی آثار خود از هگل نام می‌برد؛ ولی این نام بردن به معنای قبول تمامی نظریه‌ها و اندیشه‌های هگل نیست، زیرا به همان اندازه که هگل را می‌پذیرد، به همان اندازه نیز بر او نقد وارد می‌کند. اما نکته مهم این است که رورتی در نقد مدرنیته و فلسفه غرب از اندیشه‌های هگلی مانند تاریخ‌گرایی کمک می‌گیرد. خود رورتی در کتاب فلسفه و امید اجتماعی می‌نویسد: «نقطه آغاز کار من، کشف پدیدارشناسی روح هگل بود» (رورتی، ۱۳۸۴: ۵۲). اما برای فهم بهتر جایگاه هگل در نئوپراگماتیسم رورتی، اشاره‌ای به هگل‌گرایی در پراگماتیسم آمریکایی می‌تواند ذهن خواننده را بیش از پیش آماده سازد.

۱- جایگاه هگل در پراگماتیسم آمریکایی

سایه سنگین هگل و فلسفه مرزهای اروپا را درنوردیده و به قاره آمریکا و فلسفه‌های پراگماتیستی آمریکایی نیز رسیده است. روابط تاریخی و فلسفی میان فلسفه هگل و پراگماتیسم کلاسیک آمریکا به ویژه پیرس و دیویی پیچیده و با پیش‌فرض‌های گوناگون همراه بوده است. گاهی از مفاهیم و رویکردهای پراگماتیستی فلسفه هگل به عنوان حلقه اتصال بین پراگماتیسم و ایده‌آلیسم هگل سخن گفته می‌شود، ولی پرداختن به این موضوع، مقاله یا مقالات دیگری



را می‌طلبد و از عهده این نوشتار خارج است.^۲ نگاهی به سیطرهٔ عظیم هگل بر پراگماتیسم آمریکایی نشان می‌دهد پراگماتیست‌های آمریکایی به‌طور کلی نسبت به فلسفهٔ هگل دو رویکرد دارند: رویکرد سلبی یا انتقادی و رویکرد ایجابی. مبتنی بر رویکرد سلبی افرادی مانند پیرس، جیمز و دیویی بر این امر اتفاق نظر دارند که تفکر ایده‌آلیستی هگل با محوریت روح مطلق، نقش تجربه و عمل را نادیده گرفته است. اما رویکرد ایجابی بر این اساس استوار است که بسیاری از پراگماتیست‌های آمریکایی برخی نظریه‌ها، دیدگاه‌ها، مفاهیم و اصطلاحات هگل را در نوشته‌های خود به‌طور مستقیم و غیرمستقیم و گاهی با جرح و تعدیل به کار برده‌اند. برای مثال رابرت براندوم و ریچارد رورتی با تأکید بر تاریخ‌گرایی هگل و بافت‌مندسازی عقل در تاریخ، نگاهی مثبت به فلسفهٔ هگل دارند. به سخن دیگر، برخی فیلسوفان آمریکایی مانند رورتی در صدد به روزرسانی اندیشهٔ هگلی هستند. بنابراین هیچ شکی باقی نمی‌ماند که نمی‌توان منکر جایگاه مهم هگل در تفکر آمریکایی شد. فلسفهٔ آمریکایی اصول و مبانی هدایت‌کننده‌ای را از هگل اخذ کرده است که مهم‌ترین آن‌ها، اصل «تقدم عمل بر نظر» است به نحوی که می‌توان آن را حلقهٔ پیوند پراگماتیسم کلاسیک و پراگماتیسم جدید دانست.

۱-۱: پراگماتیست‌های کلاسیک

۱-۱-۱: پیرس

هگل در میان پراگماتیست‌های کلاسیک، هم محبوب و هم مغضوب بود. به سخن دیگر، هگل در پراگماتیسم کلاسیک دوستان و دشمنانی دارد به‌گونه‌ای که گاهی افرادی مانند پیرس در زمان واحد دوست و دشمن او هستند. در این میان پیرس به‌عنوان یک منطق‌دان نیز تحت تأثیر هگل قرار داشت و حتی می‌گوید «فلسفهٔ من هگل را هرچند در لباسی مبدل، زنده می‌کند.» (Peirce, 1935: 42). هر دو متفکر، تفکر دکارتی را زیر سؤال برده‌اند؛ هرچند روش‌ها و رویکردهای این دو کاملاً متفاوت و غالباً ضد هم بوده است. خود پیرس می‌گوید در دورهٔ نوجوانی اش کانت، اسپینوزا و هگل را خوانده است. او در اوایل کار فکری خویش، نگاهی مثبت به هگل داشت. به‌عنوان مثال با رویکردی ایجابی و مثبت نسبت به هگل به‌ویژه در حوزهٔ منطق و مقولات^۳، در مقاله «پراگماتیسم: علم هنجاری» می‌گوید:

هگل حق داشت که می‌گفت کار این علم (منطق) این است که مقولات را توضیح داده و روش سازد. او هم چنین حق داشت که می‌گفت این مقولات دو نوع هستند: مقولات کلی که همهٔ آن‌ها به هر چیزی اطلاق می‌شود و رشته‌ای از مقولات که مراحل تکامل را تشکیل می‌دهند. (Peirce, 1935: 27).

در عین حال که رورتی خود را در برخی مواضع به‌ظاهر هگلی توصیف می‌کند؛ ولی از آن‌جا که تفکر علمی براندیشهٔ او



حاکم است، از این که خود را یک هگلی بنامد، ابا دارد و حتی کتاب پدیدارشناسی روح را یک علم پوزیتیو نمی داند و از این جهت بر هگل می تازد. رابرت استرن در مقاله «در باره پیرس و هگل» می گوید پیرس، هگل را به نومالیست بودن متهم کرده و از این منظر نقد می کند.^۴

۱-۲: جیمز

جیمز نیز همانند پیرس سایه سنگین فلسفه هگل را احساس کرده بود ولی رویکرد او به هگل به طور عمده سلبی بود نه ایجابی. برای مثال کثرت گرایی جیمز، با ایده آلیسم وحدت گرای هگل در تضاد است. جیمز از طریق نوهگلی های انگلیسی مانند برادلی به طور غیرمستقیم با هگل آشنا شده بود و تفکر تجربه گرای رادیکال او اجازه نمی داند که مفاهیمی هم چون مطلق هگلی را بپذیرد. او در مقاله معروفی به نام «در باب برخی هگل گرایی ها» که در ۱۸۸۲ منتشر شد با لحنی تمسخرآمیز و نیش دار به هگل تاخت و فلسفه تمامیت خواه و انتزاعی او را به امپریالیستی بودن متهم ساخت و معتقد بود در فلسفه هگل «هر فقره جزئی یا فردی درون وحدت فاکت های دیگر گم شده است و این روش انتزاعی و امپریالیستی نسبت به تقدس فاکت فردی که فلسفه تجربی باید بر آن استوار باشد، خشونت روا داشته است.» (Cotkin, 1994: 139). در حالی که به گمان جیمز، فلسفه حقیقی باید با خصلت خود واقعیت انضمامی در تماس باشد. تماس نزدیک با واقعیت یکی از مهم ترین ویژگی های تجربه گرایی رادیکال جیمز است. به زعم جیمز تصور در تماس با واقعیت، ترسناک خواهد بود و در نهایت به استبداد ختم می شود و این خصیصه در فلسفه هگل وجود دارد. بنابراین جیمز نسبت به هگل ابراز انزجار می کند.

اما جیمز گاهی رویکرد ایجابی نیز نسبت به هگل اتخاذ می کند. برای نمونه او با هگل موافق است که اشیاء و امور بر یکدیگر تأثیر می گذارند و اشیاء متناهی، مستقل نیستند، بلکه اساساً با یکدیگر ارتباط دارند. جیمز معتقد است این بینش به بهترین وجه توسط منطق تجربه گرایی مطرح شده است (Pawelski, 2012: 86). پاولسکی بر این باور است که هر چند جیمز از نگاه هگل به مفهوم مطلق ناراضی بود، ولی معتقد بود که باور به مطلق^۵ می تواند برای فرد، آرامش عمیق مذهبی به بار آورد. بنابراین جیمز به تأثیر عملی اعتقاد به مطلق در زندگی فرد، اعتقاد راسخ دارد (Pawelski, 2012: 86). در واقع می توان گفت جیمز تفسیری پراگماتیستی از هگل ارائه می دهد.

۱-۳: دیویی

در میان پراگماتیست های کلاسیک، دیویی بیش از همه نفوذ اندیشه هگل بر اندیشه خود را احساس می کرد. او



در اوایل کار فلسفی خود تحت تأثیر نوه‌گلی‌های انگلیس قرار گرفت و در سنت هگلی آمریکایی غوطه‌ور شد. استاد دیویی در دانشگاه جان هاپکینز، جی. اس. موریس، متفکری هگلی بود که کتابی نیز دربارهٔ فلسفهٔ هگل نوشته بود و دیویی از طریق او با اندیشه‌های هگل آشنا شد.

او در فصل اول مدرسه و جامعه در تعریف جامعه می‌گوید:

جامعه عبارت است از تعدادی از مردم که گردهم آمده‌اند چون در راستای خطوطی مشترک، با روحی مشترک و نیز با توجه به اهدافی مشترک کار می‌کنند. خواست‌ها و نیازهای مشترک، تعامل فزایندهٔ اندیشه و وحدت روبه رشد، احساس همدلانه را ایجاد می‌کند (Dewey, 1990: 14).

این تعریف از جامعه به‌یقین توصیف‌کنندهٔ لیبرال-دموکراسی‌های امروز نیست، بلکه تعریفی هگلی است که دیویی امیدوار بود، محقق شود. او همانند هگل به دنبال سازگاری فرد و جامعه بود. هگل در فلسفهٔ حق، فرآیند تعلیم و تربیت را تشریح نموده و می‌گوید تعلیم و تربیت عبارت است از اخلاق کردن مردم و این امر باعث می‌شود که از طریق عادت، طبیعت دومی در آن‌ها شکل گیرد. او اظهار می‌دارد که شهروندان نباید اخلاق را چیزی بیرون از خودشان که باید به آن ایمان داشته باشند، بپندارند؛ بلکه باید اخلاق را بخشی از خودشان بدانند. مدرسه مورد دیویی کاملاً با این اصول هگلی انطباق دارد. دیویی حتی تصور هگل از فلسفه به مثابه Bildung یعنی تعلیم و تربیت به‌عنوان فرایند پویا و روبه رشد و بلوغ فردی و فرهنگی را می‌پذیرد.^۶ این تصور از فلسفه به مثابه Bildung از نظر دیویی ذاتاً پراگماتیستی است.^۷ دیویی در مسئلهٔ تاریخ نیز از هگل الهام می‌گیرد.

به نظری عقلائی، جنبهٔ تاریخی دارد. یکی از آخرین کتاب‌های دیویی یعنی بازسازی در فلسفه حاوی این پیام است که زمان حاضر به واسطهٔ تاریخ، معقول است.^۸ عقلائی، محصول تاریخ است و زمان حاضر صرفاً به‌عنوان محصول سیر تاریخی معنا پیدا می‌کند. وی همانند هگل از پایان تاریخ صحبت می‌کند ولی دولت دموکراتیک را پایان تاریخ اعلام می‌کند چون به گفتهٔ دیویی «دموکراسی، کارگزار حقیقت دینی است.» (Dewey, 1962: 100) و همین جا وی از هگل فاصله می‌گیرد.

۲-۱: نئوپراگماتیسم

رسانسی که در اواخر قرن بیستم به ویژه از دههٔ ۸۰ به بعد در پراگماتیسم کلاسیک از جانب رورقی و دیگران رخ داد، خوانشی نواز پراگماتیسم ارائه داد که امروز به نئوپراگماتیسم^۹ معروف شده است. البته نئوپراگماتیسم از یک سو اندیشهٔ به‌روز شدهٔ پراگماتیسم کلاسیک است، ولی از دیگر سو، از جریان‌ها و اندیشه‌های پسا‌ساختارگرایانه و



پستمدرنیستی افرادی مانند فوکو، دریدا و لیوتار نیز الهام گرفته است. رورقی تفاوت عمده میان پراگماتیسم کلاسیک و جدید را چنین بیان نموده است:

پراگماتیسم جدید صرفاً از دو جنبه با پراگماتیسم قدیم تفاوت دارد. نخست آن که ما پراگماتیست‌های جدید، به جای تجربه یا ذهن یا وجدان که پراگماتیست‌های قدیمی به آن‌ها می‌پرداختند، دربارهٔ زبان صحبت می‌کنیم. جنبهٔ دوم این است که همهٔ ما آثار کوهن، هنسن، تولین و فیرابند را خوانده‌ایم و از این‌رو به اصطلاح «روش علمی» ظنین شده‌ایم (رورقی، ۱۳۸۴: ۱۵۲).

نئوپراگماتیسم در فلسفهٔ تحلیلی نیز ریشه دارد و تبلور این امر را می‌توان در اندیشه‌های فیلسوفان پساتحلیلی مانند کواهن، دیوسن و دیگران دید. کتابی که پل ردینگ تحت عنوان فلسفهٔ تحلیلی و بازگشت تفکر هگلی در سال ۲۰۰۷ منتشر ساخت، به شدت نئوپراگماتیست‌هایی هم چون رابرت براندوم و جان مک دوول را تحت تأثیر خود قرار داد. ردینگ در این کتاب معتقد است که بعد از جنگ جهانی دوم در فلسفهٔ تحلیلی میان افرادی چون سلارز، کریپکی، لویس، برنشتاین و حتی رورقی (در دورهٔ تحلیلی‌اش یعنی قبل از ۱۹۷۹) به نوعی اندیشه‌های هگلی به ویژه دربارهٔ مفهوم اسطورهٔ «امرداده شده» مورد توجه قرار گرفته است. در واقع، در این کتاب، تفسیر نوهگلی از منطق، روابط منطقی، امرداده شده، تمایزهای معرفتی کانتی و غیرکانتی در سنت تحلیلی و پراگماتیستی آمریکایی بیان شده است.^۱ در میان نئوپراگماتیست‌ها افرادی مانند هیلاری پاتنم، رابرت براندوم و ریچارد رورقی از فلسفهٔ هگل الهام گرفته‌اند و می‌گیرند ولی رورقی و براندوم بیش از بقیه هگلی می‌اندیشند. اجازه دهید در این جا به معروف‌ترین فیلسوف پراگماتیست هگلی آمریکایی که هنوز زنده است و از فلسفهٔ هگل دفاع می‌کند، یعنی رابرت براندوم اشاره کنیم. رابرت براندوم از دیگر نئوپراگماتیست مشهور آمریکایی است که بیش از رورقی تفکر هگلی دارد و مقالاتی متعدد دربارهٔ هگل نوشته است. براندوم در کتاب روشن ساختن به مفاهیم هگل مانند وجود برای خود و وجود برای دیگری و جدایی ناپذیری آن‌ها و مقایسهٔ میان یقین و حقیقت می‌پردازد و نیز بر کل‌گرایی^۲، رد ثنویت روح و جسم دکارتی، شأن اجتماعی فهم و شناخت، تأکید دارد.^۳ براندوم هم چنین در مقالهٔ «برخی مضامین پراگماتیستی در ایده آلیسم هگل» بر مفهوم خود و خودآگاهی و خصلت اجتماعی آن و نیز بر شأن و منزلت عملی و هنجاری خود^۴ در رسیدن به خودآگاهی تأکید دارد. او معتقد است که شأن هنجاری نوعی شأن اجتماعی است.

براساس آن چه تا این جا گفتیم پراگماتیسم کلاسیک و نمایندگان اصلی آن (پیرس، جیمز و دیویی) و نیز پراگماتیسم جدید و نمایندگان کنونی آن مثل ریچارد رورقی، هیلاری پاتنم، رابرت براندوم و دیگران گریز و گزیری از تفکر هگلی ندارند،



زیرا در واقع یکی از مبانی فکری پراگماتیست‌های قدیم و جدید، تاریخ‌گرایی و ردِ ثنویت‌ها است که هر دو جزء مبانی فکری فلسفه هگل به‌شمار می‌آیند. البته همان‌طور که پیش‌ترین اشاره شد، این مقاله نه قصد دارد به بیان جایگاه هگل در پراگماتیسم آمریکایی بپردازد و نه بحث از آن در حد چند صفحه ممکن است، ولی به هر حال بیان اجمالی نفوذ و جایگاه هگل در پراگماتیسم، جهت نزدیکی فکری خواننده به افق ذهن هگلی رورتی، ضروری بود؛ زیرا همان‌طور که اشاره خواهیم کرد، دیویی به عنوان حداقل یکی از سه قهرمان فلسفی رورتی، به شدت تحت تأثیر هگل بود.

۲- هگل؛ الهام‌بخش تفکر رورتی

یکی از مفسران فلسفه رورتی می‌نویسد: «هگل، گول بزرگ فلسفی است که در تمامی کتاب‌های رورتی به چشم می‌خورد، اما رورتی تنها به یک جنبه از فلسفه هگل علاقه دارد یعنی به هگل بعد از پدیدارشناسی روح.» (Kwiek, 1996:159). رورتی در فلسفه و امید اجتماعی در تشریح زندگی‌نامه فکری خود می‌گوید که از ۱۵ سالگی تا ۱۹ سالگی تمامی مکالمات افلاطون را خواندم و یک افلاطون‌گرا شدم ولی با خواندن هگل و دیویی از افلاطون‌گرایی دست کشیدم. رورتی می‌گوید: «حدود بیست سال یا همین حدود معتقد بودم تمایل هگل جوان به دست کشیدن از تلاش در راه جاودانگی و تنها، فرزند زمان خود بودن، پاسخی مناسب به سرخورده‌گی از افلاطون بوده است.» (رورتی، ۱۳۸۴: ۵۳) او پس از خواندن کتاب پدیدارشناسی روح هگل، کاملاً متحول شده بود و این تحول فکری در نوشته‌های او در قالب تاریخی‌گرایی، نفی ثنویت‌ها، برداشت هگلی از فلسفه و غیره نمود بیشتری یافته است. هگل‌گرایی در اندیشه رورتی برجسته است، اگرچه خواننده ممکن است در وهله نخست گمان کند، رورتی صرفاً فیلسوف پراگماتیست است. در واقع هرچند رورتی در نوشته‌هایش پیوسته به فلسفه مدرن و مسائل فلسفی آن مانند حقیقت، معرفت و ذهن حمله می‌کند ولی استدلال ما این است که رورتی در بسیاری از مواضع با سلاح‌هایی به جنگ مدرنیته می‌رود که هگل در اختیار او قرار داده است. در این میان قوی‌ترین سلاح او، تاریخ‌گرایی^{۱۴} هگلی است که حتی رورتی با آن خود هگل را نیز هدف قرار می‌دهد.

به هر روی، نقد مدرنیته از خصوصیات فکری رورتی است و همین خصوصیت باعث گردیده همواره در آمریکا و اروپا او را یک نئوپراگماتیست پست‌مدرن بخوانند. در همین راستا رورتی از اهمیت کتاب پدیدارشناسی روح هگل برای شکل‌دهی اندیشه فلسفی قرن بیستم سخن می‌گوید:

پدیدارشناسی روح هگل کتابی بود که دوران دیرآمدگی و اضطراب فلسفه با آن آغاز شد، کتابی که وظیفه‌ای به دوش



نیچه، هایدگرو دریدا گذاشت، این وظیفه که چیزی فراتر از همان الکلنگ قدیمی دیالکتیک را پیش کشند. درک هگل از وجود الگویی در فلسفه، همان چیزی بود که نیچه «زیان تاریخ برای زندگی (فیلسوف اصیل)» می خواند. چون به گمان کرکگور و نیچه، حال با توجه به خود آگاهی هگلی، دیگر چیزی چون خلاقیت فلسفی نمی توانست وجود داشته باشد. (رورتی، ۱۳۸۵: ۹۹).

رورتی هم چنین معتقد است که فیلسوفان قرن بیستم سعی کرده اند تاریخیت را از ایده آلیسم وحدت وجودی هگل جدا کنند (رورتی، ۱۳۸۵: ۷۰).

۳- مجاری تأثیر هگل بر رورتی

۳-۱: دیویی هگلی شده

رورتی دیویی را به عنوان یکی از سه قهرمان فلسفی خود در کنار هایدگرو و ویتگنشتاین فیلسوفی هگلی معرفی می کند. دیویی رورتی، دیویی ای است که هگل را خوب خوانده است. او می گوید: «آن گاه دیویی فیلسوفی به نظرم آمد که از هگل به خوبی درس گرفته بود تا چگونه از یقین و جاودانگی روی برگرداند» (رورتی، ۱۳۸۴: ۵۳). او در مقاله «دیویی میان هگل و داروین» از نفوذ هگل بر اندیشه دیویی صحبت می کند و تعبیر دیویی هگلی شده را به کار می برد. هم چنین از تعبیر کلوپنبرگ، «از دواج هگل و داروین» در اندیشه دیویی استفاده می کند (Saatkamp, 1995: 2). جای دیگر، از تأثیر هگل بر قهرمان فلسفی اش یعنی دیویی چنین یاد می کند:

دیویی از هگل یاد گرفت همه چیز را تاریخی کند از جمله تصویر یا داستان از مد افتاده وحدت سوژه و اوبژه در پایان تاریخ. دیویی مانند مارکس، مفهوم روح مطلق را کنار گذاشت ولی این بینش او را حفظ کرد که اندیشه ها و نهضت ها ابزارهای رهایی هستند که در گذر تاریخ به ابزارهای سرکوب تبدیل شده اند. (Rorty, 1998: 78)

از این نقل قول رورتی متوجه می شویم که تاریخ گرایی هگل در اندیشه پراگماتیستی دیویی ظنین انداز شده است. رورتی معتقد است علم گرایی داروین از یک سو و تاریخ گرایی هگل از سوی دیگر، بنیان تفکر پراگماتیستی دیویی را تشکیل می دهند. در نظر رورتی تاریخ گرایی نوع خاصی از طبیعت گرایی است (Asghari, 2015: 59) که در اندیشه دیویی به هم پیوسته اند.

البته دیویی طبیعت گرایی را از داروین و تاریخ گرایی را از هگل می گیرد و در فلسفه خود سنتزی از این دو به وجود می آورد. به سخن دیگر، رورتی در فلسفه و آینه طبیعت ادعا می کند که دیویی تحت تأثیر هگل و داروین نسخه طبیعی



شده‌ای از بینش هگل به تاریخ را عرضه کرده است. به همین دلیل ما باید حقیقت رانه در قالب نظریه بازنمایی بلکه در قالب نظریه پراگماتیکی صدق تحلیل کنیم، کاری که دیویی و جیمز انجام داده‌اند. شاید برای خواننده عجیب باشد که فیلسوف ایده‌آلیستی مانند هگل چه طور بر فیلسوف تجربه‌گرایی هم چون دیویی تأثیر گذاشته است. ولی این تعجب زمانی برطرف می‌شود که معنای تاریخ‌گرایی را خوب بفهمیم. دیویی تاریخ‌گرایی را به خوبی فهمیده و همان طور که گفته شده با علم‌گرایی و طبیعت‌گرایی داروین ترکیب کرده است.

۲-۳: تاریخ‌گرایی

در فلسفه مدرن، نخستین بار، هگل، تاریخ و فلسفه را در اندیشه خود در هم آمیخت و معتقد شد که فلسفه، تاریخی است. او معتقد بود هیچ تمایزی میان فلسفه و تاریخ فلسفه وجود ندارد. اما با وجود تاریخی کردن همه چیز، روح مطلق فراتر از تاریخ قرار دارد که در تاریخ پدیدار می‌شود. متفکران پست مدرن او آخر قرن بیستم این اندیشه تاریخ‌گرایی هگل را ستودند ولی به همان اندازه نیز روح فراسوی تاریخ را تقبیح نمودند. حال می‌توان پرسید که رورتی در تاریخ‌گرایی چه چیزی را یافته که با آن حتی مفهوم روح^{۱۵} هگلی را به عنوان امری خارج از دستگاه مورد حمله قرار می‌دهد؟ پاسخ ساده است؛ هر چیزی حتی مفاهیم و حقایق که فلسفه، مدعی کشف آن‌ها است، همگی در کنار خود فلسفه، محصول تاریخ هستند. به سخن دیگر، تاریخ‌گرایی اندیشه‌ای است که در آن فلسفه دیگر به دنبال حقایق فراتاریخی مثل عالم مثل، ذات، جوهر، خدا، روح مطلق یا سوژه اندیشنده نیست. تاریخ‌گرایی هگلی حتی مبنای فلسفی فراتاریخی برای تمایزگذاری‌های فلسفی را زیر سؤال برد و به همین دلیل رورتی در حقیقت و پیشرفت این دیدگاه منفرد فرانک را قبول دارد که فیلسوفان بعد از هگل از چارچوب فراتاریخی ارجاع که فراسوی زبان قرار داشته باشد دست کشیدند، چارچوبی که باعث شده بود میان تاریخ‌گرایی و علم‌گرایی تمایز ایجاد شود (Rorty, 1998:293-294).

یکی از تبعات این تاریخ‌گرایی، تاریخ‌مند و زمانمند کردن عقل^{۱۶} است. رورتی در مقدمه کتاب نتایج پراگماتیسم با توجه به این تاریخ‌گرایی و زمان‌مندسازی عقل می‌گوید که تاریخ‌مند کردن عقل و زمان‌مندسازی عقلانیت «مهم‌ترین گام در مسیری اعتمادی پراگماتیست‌ها به فلسفه است.» (Rorty, 1982:xli) به زعم وی این هگل بود که به فلسفه و مسائل فلسفی معنای تاریخی بخشید و فلسفه را از جایگاه آسمانی‌اش به روی زمین کشید. هم چنین رورتی می‌گوید هگل امید داشت در تاریخ، شاهد و یقینی را بیابد که افلاطون در امری فراریاضی به نام «دیالکتیک» به دنبال آن بود و پوزیتیویسم امید داشت آن را در علم یکپارچه بیابد (Rorty, 1991: 32). این فیلسوف نئوپراگماتیست، سنت فلسفی غرب را که از افلاطون آغاز شده، به فرار از تاریخ متهم می‌کند و معتقد است فلسفه غرب از افلاطون تا

هایدگرمیل به فراروی از تاریخ داشته است. به نظری فلسفه سنتی غرب با الگوی دکارتی-کانتی کوششی برای فرار از تاریخ است و از این رو پیام مشترک ویتگنشتاین، هایدگرو دیویی، تاریخ‌گرایانه است. تعبیر خود رورتی دربارهٔ این مسئله تلاشی ناامیدانه برای فرار از تاریخ است (اصغری، ۱۳۸۹: ۹). در طول تاریخ ۲۵۰۰ سالهٔ فلسفهٔ غرب همواره فیلسوفان، حقیقتی را که فلسفه در پی کشف آن بود، در ماورای تاریخ و در عالمی لازمانی و مکانی می‌جستند. اما هگل با تاریخی‌کردن فلسفه و مسائل فلسفی نشان داد که این تلاشی بیهوده و شکست خورده است، زیرا فلسفه، محصول تاریخ است و نمی‌توان از تاریخ فرار کرد. هایدگرنیز به عنوان یکی از قهرمانان فلسفی رورتی همانند هگل مسئله تاریخ را در فهم فلسفه، حیاتی می‌داند. رورتی در کتاب مقالاتی دربارهٔ هایدگرو دیگران می‌نویسد: «هایدگر همانند هگل، خط تقسیم افلاطونی را تاریخی می‌کند و آن را وارونه می‌سازد.» (Rorty, 1991: 69) رورتی که هایدگر را در کنار دیویی و ویتگنشتاین از قهرمانان فلسفی خود برمی‌شمارد، به حضور روح هگل‌گرایی در اندیشهٔ او اذعان می‌کند. البته در این جا ویتگنشتاین، یک استثنا است و حداقل رورتی این قهرمان فلسفی اش را چندان هگلی نمی‌داند که البته بیان دلایل آن خارج از حیطهٔ پژوهش این مقاله است. بنابراین رورتی با قبول تاریخ‌گرایی هگلی در مقابل تفکر افلاطونی و همسو با تفکر رمانتیک‌ها، معتقد است:

فیلسوفان مهم قرن ما کسانی هستند که کوشیده‌اند راه رمانتیک‌ها را پی گرفته، از افلاطون بگسلند و آزادی را هم چون تصدیق پیشامدها در نظر گیرند. این‌ها فیلسوفانی هستند که می‌کوشند تأکید هگل بر تاریخت را از ایده‌آلیسم وحدت وجودی او جدا کنند (رورتی، ۱۳۸۵: ۷۰).

۳-۳: مفهوم هگلی فلسفه

فردریک بیزار از مفسران معروف فلسفهٔ هگل در مقالهٔ «تاریخ‌گرایی هگل» به صراحت می‌نویسد: یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های اندیشهٔ هگل آن است که او فلسفه را تاریخی می‌کند و هدف، مبانی و مسائل آن را بر حسب اصطلاحات تاریخی، تبیین می‌نماید. هگل فلسفه را نه تأمل پیشینی لازمانی بر صورت‌دایی بلکه به مثابه خودآگاهی از فرهنگ خاص، تشریح، و دفاع و نقد ارزش‌ها و باورهای اساسی تلقی می‌کند (Beiser, 1993: 270). رورتی با وقوف کامل به چنین تفاسیری، تاریخی شدن فلسفهٔ توسط هگل را امری مبارک می‌پندارد، زیرا با روح پراگماتیستی فلسفه-که در آن داروینیسیم نیز نقشی مهم در برداشت ما از واقعیت دارد- کاملاً سازگار است. به نظر او فلسفه نمی‌تواند جدا از متن تاریخی وجود داشته باشد. هر فردی محصول زمان خویش است و فلسفه نیز چنین است. رورتی این تعبیر هگل را کاملاً می‌پذیرد که فلسفه، زمانهٔ خود را اندیشه کردن است. بدون شک هگل برای رورتی



نماد تاریخ‌گرایی است. خود هگل در *دایرة المعارف* معتقد است که فلسفه، نمود^{۱۳} تاریخی دارد (Hegel, 1971:574) و هم‌چنین می‌دانیم خود هگل، مورخ هم بود و براساس همین علاقه به تاریخ، در پیشگفتار کتاب *عناصر فلسفه حق* می‌گوید: «هر فرد، فرزند زمان خویش است و از این رو فلسفه نیز اندیشیدن به زمانه خویش است.» (Hegel, 1991:21) رورتی این جمله آخر را در کتاب *هائیش* به ویژه در فلسفه و امید اجتماعی عیناً تکرار می‌کند. به نظر رورتی، هگل، فلسفه را اندیشیدن به چیزی فوق عمل اجتماعی زمانه خویش نمی‌داند. از این رو فلسفه، محصول زمینه و زمانه خویش و محصول تاریخ و پیشامدهای تاریخی است. این پیام هگل از زبان رورتی است. رورتی همانند هگل معتقد است که فلسفه، اندیشیدن به زمانه خویش است. هر چیزی وابسته به عمل و کنش اجتماعی است. اما طبق نظر رورتی اگر زمینه و بافت استعلایی و فراتاریخی برای این کنش اجتماعی قائل شویم و هرکنش اجتماعی را نتیجه عاملی غیر اجتماعی و فراتاریخی تفسیر کنیم، آن‌گاه هگل را بد فهمیده‌ایم. رورتی به صراحت می‌گوید «چنین بافتی وجود ندارد.» (Rorty, 2007:24) وی انکار چنین بافت فراتاریخی را با انکار سنت هستی‌شناختی هایدگر مرتبط می‌داند و معتقد است دیوپی، تاریخ‌گرایی هگل را پذیرفت تا بگوید فلسفه پیشامدی تاریخی است و از این رو مسائل فلسفی نیز مسائل ازلی و ابدی نیستند، بلکه مسائل تاریخی هستند. رورتی تعبیر خود از این مطلب را چنین بیان می‌کند:

یافتن توصیفی از کل نماینده زمانه خود که بیش‌ترین همدلی را با آن داریم، سرسختانه با آن همدات‌پنداری می‌کنیم، توصیفی که در وصف، هدفی است که پیشرفت‌های تاریخی انجام شده تا زمانه ما، وسایلی برای تحقق آن بوده‌اند (رورتی، ۱۳۸۵:۱۲۲)

این تلقی از فلسفه، وظیفه‌ای خاص دارد و آن تحقق امیدهای اجتماعی از جمله همبستگی است. به سخن دیگر، وظیفه فلسفه از نظر رورتی کشف حقیقت نیست بلکه بازتوصیف وضعیت زمانی و مکانی ما جهت بهبود زندگی است. نگاه فلسفه آن‌طور که افلاطونیان می‌پندارند، رو به بالا نیست، بلکه فلسفه رو به پایین و به افق‌ها می‌نگرد. این افق‌ها بستر تاریخی اندیشه بشری هستند. پس تفکر باید افقی باشد نه عمودی و به نظر رورتی هگل این نوع تفکر را نوید می‌داد. بر همین اساس رورتی در کتاب *نتایج پراگماتیسم تفکر هگلی* را بر تفکر کانتی ترجیح می‌دهد چون معتقد است تفکر کانتی نوعی تفکر عمودی است که «حقیقت را به عنوان رابطه عمودی بین تصورات و آن‌چه که بازنمایی شده است تفسیر می‌کند.» (Rorty, 1982:92) حال آن‌که هگل، تفکری افقی وار دارد، زیرا حقیقت را «حد اعلای بازتفسیر تفسیر اجدادمان از تفسیرهای پیشینیان‌شان می‌داند. این سنت نمی‌پرسد که چگونه تصورات با امور



غیرتصوری ارتباط دارند، بلکه می‌پرسد چگونه می‌توان تصورات را به یکدیگر پیوند زد.» (Ibid) البته در ارتباط با این تعریف از فلسفه باید بگوییم که انکار اصول و مبانی مطلق اخلاقی نیز در فلسفه رورتی طنین‌هاگلی دارد. رورتی که با عینک دیویی، هگل را می‌بیند، معتقد است که «دیویی همانند هگل اصول اخلاقی را نه حقایق بدیهی بلکه عصاره‌هایی از اعمال و رفتارهای گذشته می‌داند.» (Rorty, 2007:58) به سخن دیگر، اصول اخلاق، نتیجه به هم بافتن باورها و امیال در شبکه باورها هستند. وی در جای دیگر می‌نویسد: «اگر با هگل شروع کنیم قواعد و اصول را مراحل تاریخی یا محصولات فرهنگی خواهیم دید و در نتیجه تمایز کانتی میان رفتار تابع قاعده و رفتار بازیگوشانه را از بین خواهیم برد.» (Rorty, 1991: 18)

رورتی همانند هگل فلسفه را از منظر اجتماعی می‌نگرد. رورتی از همان دوران کودکی با مسائل اجتماعی سروکار داشته است. در کتاب *فلسفه و امید اجتماعی* این دغدغه به شکلی پخته‌تر نمود یافته است. او به دنبال عدالت اجتماعی آن هم در یک جامعه لیبرال دموکرات بود و اعتقاد داشت «هگل‌گرایی و پراگماتیسم را می‌توان تلاش‌هایی آشکار برای یافتن بنیاد نوعی جامعه دانست که انقلاب فرانسه امیدوار بود آن را ایجاد کند.» (Ibid)

۳-۴: فلسفه برخاسته از جامعه

باتوجه به این‌که فلسفه و مسائل آن در بطن تاریخ تحقق دارد، رورتی تقدم امر اجتماعی و بروز و ظهور فلسفه از بطن کنش‌های اجتماعی را میراث تفکری می‌داند که از عصر روشنگری به بعد فیلسوفانی مانند هگل همواره از آن دفاع کرده‌اند. وقتی تاریخ فلسفه از خود فلسفه جدا نبوده و تاریخ نیز چیزی جز همان اجتماعات مختلف بشری نباشد، در نتیجه فلسفه نمی‌تواند هم چون چتری بالای سر جامعه بایستد و منتزع از آن باشد. روح تاریخ‌گرایی هگلی این صعود فلسفه به بالای جامعه را برمی‌تابد. رورتی در پیشگفتار کتاب *فلسفه به مثابه سیاست فرهنگی* تفکر هگلی خود را چنین بیان می‌کند:

اکثر مقالات گردآوری شده در این جلد بین سال‌های ۱۹۹۶ و ۲۰۰۶ نوشته شده‌اند. این مقالات مانند نوشته‌های

قبلی بنده تلاش‌هایی برای به هم بافتن این تزهگل هستند که فلسفه، اندیشیدن به زمانه خویش با یک تفسیر

غیربازنمودگرایانه از زبان است. (Rorty, 2007: ix)

رورتی که تحت تأثیر ویتگنشتاین دوم نیز قرار دارد و نظریه بازی‌های زبانی او و تعلق او از زبان به عنوان امر اجتماعی را می‌پذیرد، آن را با اندیشه هگلی ترکیب می‌کند. وی می‌گوید: «استدلال من این است که تاریخ‌گرایی هگلی و رویکرد «کنش اجتماعی»^{۱۸} و ویتگنشتاینی نسبت به زبان، مکمل هم و تقویت‌کننده یکدیگر هستند.» (Ibid, ix) رورتی معتقد



است هدف هر پژوهش، خواه فلسفی خواه غیرفلسفی، کشف حقیقت عینی مستقل از کنش‌ها و آداب و رسوم جامعه نیست. فلسفه و مسائل آن همگی پدیده اجتماعی و ناشی از شیوه زیست اجتماعی ما هستند. خلاصه این‌که هدف فلسفه، کشف حقیقت نیست بلکه ایجاد همبستگی^{۱۹} اجتماعی میان آدمیان است. از این رو تقدم همبستگی بر عینیت در اندیشه رورتی، تقدم امر اجتماعی و تاریخی بر امر غیراجتماعی و غیرتاریخی است. بنابراین، باید گفت که چنین تقدیمی نتیجه منطقی هگل‌گرایی در اندیشه این متفکر آمریکایی است. البته همان‌طور که پیشتر نیز اشاره شد نباید سهم فلسفه قهرمانان فلسفی او و تفکر داروینیسیم در این قضیه را کوچک شمرد. اما از آن‌جا که این مقاله قصد دارد هگل‌گرایی رورتی را نشان دهد، بیشتر بر سهم هگل در فلسفه رورتی تأکید می‌کند.

۳-۵: فرهنگ ادبی

یکی دیگر از حوزه‌هایی که رورتی رد پای هگل را در آن می‌بیند، فرهنگ ادبی است. رورتی معتقد است که هگل در قرن ۱۸ با نقد علم مدرن، زمینه را برای انتقاد رمانتیک‌ها از روشنگری فراهم ساخت و به این ترتیب ظهور فرهنگ ادبی قرن نوزدهم از یک منظر مادیون انتقادات کوبنده هگل از علم و فلسفه مدرن است. رورتی از سه فرهنگ نام می‌برد: فرهنگ دینی، فرهنگ فلسفی و فرهنگ ادبی. رورتی از فرهنگ ادبی در مقابل فرهنگ فلسفی و دینی دفاع می‌کند و معتقد است: «هگل یک ژانر ادبی ابداع نمود که در آن هیچ نشانه‌ای از استدلال‌سازی وجود ندارد.» (Rorty, 1982:92) یا در کتاب پیشامد، بازی و همبستگی می‌نویسد: «هگل به تبدیل فلسفه به یک نوع ادبی یاری رساند.» (رورتی، ۱۳۸۵: ۱۶۲) مراد رورتی از استدلال‌سازی^{۲۰} اعتقاد به عقل محض کانتی و پذیرش امور پیشینی عقل و در نهایت پذیرش ایده‌آلیسم استعلایی کانتی است که رورتی به عنوان فیلسوف نئوپراگماتیس‌پست مدرن تمایلی به پذیرش آن ندارد، همان‌طور که هگل آن را نقد می‌کرد. عصر روشنگری با استدلال‌سازی همین نوع عقل کانتی، واکنش انتقادی رمانتیک‌های قرن ۱۹ را برانگیخت. اما در این میان سهم هگل در نقد روشنگری بسیار بیشتر از دیگر فیلسوفان قرن ۱۹ است. رورتی بر این باور بود که بهترین میراث هگل برای قرن ۱۹ رهایی از علم و فلسفه مدرن بود. به تعبیر رورتی هگل از چند واژگانی در برابر تک‌واژگانی عصر روشنگری دفاع نمود. این وضعیت، مقدمه پیدایش فرهنگ ادبی در قرن ۱۹ و ۲۰ شد که استدلال‌سازی در آن نقشی کم رنگ دارد. در همین ارتباط رورتی می‌گوید: «هگل همچنین نشان داد که می‌توان نوعی عقلانیت^{۲۱} بدون استدلال‌سازی داشت» (Rorty, 1982:149) فرهنگ ادبی تحت تأثیر رمانتیسیم قرن ۱۹ و نقدهای هگلی بر عصر روشنگری شکوفا شد. فرهنگ ادبی، مبتنی بر ادبیات و ژانرهای ادبی است نه عقل و منطق فلسفی. وی در ادامه می‌گوید: «رمانتیسیمی که هگل وارد فلسفه ساخت این امید را تقویت کرد که ادبیات



می‌تواند جان‌نشین فلسفه شود یعنی عمیق‌ترین رازهای روح که فیلسوفان همواره به دنبالش بودند، با ژانرهای جدید ادبی نوظهور قابل کشف است.» (Ibid:149-150).

به همین خاطر است که رورتی از فلسفه به مثابه نوعی ژانر ادبی یاد می‌کند. بنابراین باید گفت که عبور از فرهنگ فلسفی به فرهنگ ادبی کمی بعد از کانت آغاز شد، زمانی که هگل به ما هشدار داد تنها هنگامی که شکلی از زندگی منسوخ شده باشد، فلسفه بر ابهام می‌افزاید. از این رو روشنفکران از زمان هگل به بعد، ایمان به فلسفه را از دست دادند. (رورتی، ۱۳۹۲: ۵۸-۵۹)

رورتی هم چنین اصطلاح «دیالکتیک» هگل را نیز به کار می‌برد ولی مرادش استنتاج عقلانی مقولات یا طرح استدلال برای مباحث فلسفی نیست بلکه نوعی انتخاب واژگان برای توصیف است تا تبیین. او می‌نویسد:

من «دیالکتیک» (هم‌گویی) را به عنوان تلاش برای به بازی گرفتن واژگان در برابرهم، و نه صرفاً استنتاج گزاره‌هایی از یکدیگر، و از این رو تقریباً به عنوان نشان‌دهنده بازتوصیف به جای استنتاج، تعریف کردم. من این اصطلاح هگلی را از آن رو به کار برده‌ام که پدیدارشناسی روح هگل را هم آغاز و هم پایان سنت افلاطون-کانت و سرمشق بازی باوران برای بهره‌گیری از امکانات بازتوصیف فراگیر می‌دانم. از این دید، روش به اصطلاح دیالکتیکی هگل نه یک روال استدلالی یا راهی برای وحدت بخشی به سوژه و ابژه بلکه صرفاً یک تمهید ادبی است - مهارت در ایجاد گردش‌های گشتالتی شگرف از راه گذارهای سیال و پرشتاب از یک مجموعه تعبیری به مجموعه تعبیری دیگر (رورتی، ۱۳۸۵: ۱۶۱).

رورتی معادل و معنای امروزی اصطلاح دیالکتیک هگل را نقد ادبی می‌داند. نقد ادبی در فرهنگ ادبی، عنصری کلیدی است. دلیل این که رورتی دیالکتیک هگل را معادل نقد ادبی می‌پندارد این است که به زعم وی کار هگل ابداع واژگان نوبه جای واژگان قدیمی افلاطونی بود. به نظری کار هگل نوعی تأسیس فلسفه بازی باورانه است که در اندیشه کرکگور، نیچه و دیگر فیلسوفان به اوج می‌رسد. باز در همین راستا معتقد است که «هگل به تبدیل فلسفه به یک نوع ادبی یاری رساند.» (رورتی، ۱۳۸۵: ۱۶۲). در واقع این نگاه رورتی به هگل در تعلق فلسفه به مثابه ژانر ادبی کاملاً ظنین‌انداز است. همان‌طور که پیشتر شاهد بودیم، رورتی به شدت از تاریخ‌گرایی هگل دفاع می‌کند و فرهنگ ادبی را محصول این تاریخ‌گرایی می‌داند.

باتوجه به آن چه گفته شد، رورتی علی‌رغم تحسین هگل، به این دلیل که او «خودش را کاشف حقیقت مطلق معرفی کرد.» (رورتی، ۱۳۹۲: ۶۹)، به نقد وی نیز می‌پردازد. حال آن‌که پراگماتیست‌هایی مانند خودش به حقیقت مطلق اعتقادی ندارند و می‌گویند پرسش‌هایی نظیر آیا حقیقت وجود، وجود دارد؟ یا آیا شما به حقیقت باور دارید؟ احمقانه



و بی‌معنی هستند. (همان: ۵۳) بنابراین، حقیقتِ عینی وجود ندارد. حقیقت، یافت نمی‌گردد، بلکه در بطن کنش اجتماعی ما آدمیان ساخته می‌شود. رورتی با حسرت می‌گوید ای کاش! دنبال حقیقت مطلق که می‌تواند ما را نجات دهد، نمی‌رفت. او می‌نویسد:

اگر هگل توانسته بود جلوی این فکر را بگیرد که به ما حقیقتِ رستگاری بخش^{۲۲} را عرضه کرده است و در عوض ادعای ارائهٔ چیزی بهتر از حقیقتِ رستگاری بخش یعنی روش نگه داشتن تمامی محصولات قبلی تخیل بشری در یک بینش واحد را مطرح می‌کرد، آن‌گاه اولین به فیلسوفی تبدیل می‌شد که از منظر او فلسفه، بهترین محصول فرهنگی است که به بازار آمده است.» (Rorty, 2007:97).

ولی افسوس که چنین نشد و انتقاد رورتی به حقیقت و نارضایتی او از هگل ناشی از همین مسئله می‌باشد. اما شکی نیست که رورتی همواره یک نوه‌گلی آمریکایی باقی ماند و پیوسته خود را یک «کل‌گرای نوه‌گلی» (Ibid:129) توصیف می‌کرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



نتیجه‌گیری

باتوجه به آن‌چه که گفته شد، حال می‌توان به این سؤال که آیا رورتی فیلسوفی هگلی است؟ در قالب چند محور چنین پاسخ داد:

۱. باید اذعان کرد رورتی هم هگلی و هم ضد هگلی است. رورتی از این جهت که تاریخ‌گرایی هگل را با طبیعت‌گرایی دیویی و علم‌گرایی داروینی در نئوپراگماتیسم خویش ترکیب می‌کند، روح هگلی اندیشه خود را نمایان می‌سازد. اما از آن جهت که برخلاف هگل به روحی فراسوی تاریخ قائل نیست و روح مطلق را قبول ندارد، متفکری ضد هگلی است.

۲. رورتی از این جهت که فلسفه را به زمانه خود اندیشیدن می‌داند با هگل هم صدا است. فلسفه در بطن زمان و مکان یا به طور کلی در بطن تاریخ، رشد می‌کند و شکوفا می‌شود و روح هگلی خود را نشان می‌دهد. اما برخلاف هگل، وظیفه فلسفه را رساندن بشر به دانش مطلق و کشف روح مطلق نمی‌داند بلکه از منظر او وظیفه فلسفه ایجاد تساهل و مدارا در قالب همبستگی اجتماعی است یعنی چیزی که مضمون و محتوای کتاب فلسفه و امید اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

۳. رورتی از بین سه فرهنگ مطرح شده در صفحات قبل، تنها فرهنگ ادبی را ترجیح می‌دهد و هگل را فیلسوفی می‌داند که راه را برای پیدایش این فرهنگ هموار کرده است آن هم با نقد علم‌گرایی و روشنگری عصر مدرنیته‌ای که خود هگل در بطن آن قرار داشت. در بطن فرهنگ ادبی، عقلی که هگل آن را نقد می‌کند، داور نهایی نیست. به سخن دیگر، نقدهای هگل بر مدرنیته همراه با رمانتیسیسم قرن ۱۹، ظهور فرهنگ ادبی در قرن ۲۰ را نوید می‌داد. رورتی معتقد است فلسفه در چنین فرهنگی به مثابه گونه‌ای ژانر ادبی نه علمی است که با استدلال‌سازی می‌کوشد حقیقت را کشف کند. اما رورتی برخلاف هگل نمی‌کوشد با این تصور که فیلسوف به دانش مطلق راه می‌یابد، فلسفه را به دیگر حوزه‌های فرهنگ و دانش بشری ترجیح دهد. در فرهنگ ادبی این شاعر است که حرف اول را می‌زند نه فیلسوف.

۴. رورتی با تعلق هگلی‌وار از فلسفه یعنی اندیشیدن به زمانه خویش به خواننده این پیام را منتقل می‌کند که فلسفه محصول تاریخی است و در آن اندیشیدن فلسفی عمودی نیست بلکه افقی است. وظیفه فلسفه از نظر رورتی کشف حقیقت نیست بلکه بازتوصیف وضعیت زمانی و مکانی ما جهت بهبود زندگی است و هگل نیز همین تعلق را از وظیفه فلسفه دارد اما همان‌طور که گفته شد هگل قائل به عقلانیتی ورای این وضعیت زمانی و مکانی است و این‌جا است که رورتی از هگل اعلان بیزاری می‌کند.



پی‌نوشت‌ها

1. Historicism

۴. برای مطالعه بیشتر مقاله هگل و رئالیسم نوشته کنث. آر. وستفال مفید است.

Westphal, Kenneth R. (2006) "Hegel and Realism", A Companion to Pragmatism, Edited by John R. Shook, Joseph Margolis, Blackwell Publishing Ltd

3. Categories

۴. برای آشنایی با این مقاله به مجله زیرمراجعه کنید:

Robert Stern "Peirce on Hegel: Nominalist or Realist?" at Transactions of the Charles S. Peirce Society: A Quarterly Journal in American Philosophy, Volume 41, Number 1, Winter 2005pp. 65-99

5. the Absolute

۶. معادل‌های دیگری نیز برای Bildung وجود دارد مانند شکل‌گیری (Formation)، توسعه و شکوفایی (Development) و «فرهنگ» (Culture). اما در پدیدارشناسی روح، مفهوم مذکور به سیر تاریخی و اجتماعی آگاهی اشاره دارد که در هر مرحله‌ای از مراحل خود می‌کوشد استعداد های ذاتی آدمی را شکوفا سازد. داستان سفر طولانی روح داستان سفر پرورش و شکوفایی روح است و ماحصل این سفر چیزی نیست جز تبدیل انسان به یک روح آگاهی که بتواند قوای خود را به فعلیت برساند و تجسم Bildung راستین باشد. این همان معنای فرهنگی واژه Bildung است. اما چون این تحقق در بستر جامعه بشری مدرن رخ می‌دهد پس، شرط لازم برای تحقق Bildung داشتن جامعه‌ای با مختصات مدرنی است که هگل و زمانه هگل در پی تأسیس آن بودند. به سخن دیگر، از نظر هگل Bildung به سیر تطور و شکوفایی و روح (Geist) در فرایند تاریخی و اجتماعی اشاره دارد و کتاب پدیدارشناسی روح هگل داستان این سیر تاریخی و اجتماعی را بازگویی کند. برای مطالعه بیشتر به کتاب زیرمراجعه کنید:

Stern, R. 2002. Routledge Philosophy GuideBook to Hegel and the Phenomenology of Spirit, London and New York, Routledge

۷. برای آشنایی با این اصطلاح در فلسفه دیویی به مقاله روشن‌گر زیرمراجعه کنید:

Good, James and Garrison, Jim (2010) "Traces of Hegelian Bildung in Dewey's Philosophy" in John Dewey and Continental Philosophy, edited by Paul Fairfield (SIU Press).

8. Dewey, John (1964) Reconstruction in Philosophy (New York: Hemy Holt and Co., 1920. Reprint, Boston: Beacon Press, 1964).



9. Neopragmatism

۱۰. برای مطالعه بیشتر به این کتاب به ویژه فصل اول و دوم که راجع به براندوم و مک دول و تفسیر پراگماتیستی از اندیشه-های هگل است، مراجعه نمایید:

Redding, Paul(2007), *Analytic Philosophy and the Return of Hegelian Thought*, (Cambridge University Press).

11. Holism

۱۲. برای درک بهتر نفوذ هگل در اندیشه براندوم کتاب‌های او و به ویژه کتاب زیر حائز اهمیت است:
Brandom, R. (1994), *Making It Explicit: Reasoning, Representing, and Discursive Commitment*, (Cambridge, MA: Harvard University Press)

13. Self

14. Historicism

15. Geist

16. Reason

17. Appearance

18. Social Practic

19. Solidarity

20. Argumentation

21. Rationality

22. Redemptive Truth





منابع و مآخذ

۱. اصغری، محمد (۱۳۸۹)، نگاهی به فلسفه ریچارد رورتی، تهران: نشر علم.
۲. رورتی، ریچارد (۱۳۸۴)، فلسفه و امید اجتماعی، عبدالحسین آذرنگ، تهران: نشر نی.
۳. ----- (۱۳۸۵)، پیشامد، بازی و همبستگی، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.
۴. ----- (۱۳۹۲)، حقیقت پست مدرن، ترجمه محمد اصغری، تهران: نشر الهام.
5. Asghari, Muhammad (2015), "**Has Richard Rorty a moral philosophy?**" in Journal of Philosophical Investigations. Fall & Winter 2015/vol.9/ No. 17, pp.55-74
6. Beiser, Fredrick (1993), "Hegel's Historicism " in **The Cambridge Companion To Hegel** Edited by Fredrick Beiser, Cambridge University Press.
7. Hegel F.W (1971), **Hegel's Philosophy of Mind: Part Three of the Encyclopedia of the Philosophical Sciences**, translated by W. Wallace and A. V. Miller, Oxford: Oxford University Press.
8. _____, (1991), **Elements of the Philosophy of Right**, edited by A. W. Wood, translated by H. B. Nisbet, Cambridge: Cambridge University Press.
9. Saatkam, Herman J. (1995), **Rorty and Pragmatism: the philosopher responds to his critics**, Vanderbilt University Press.
10. Rorty· Richard (1991), **Objectivity· Relativism· and Truth: Philosophical Papers·** Volume 1. Cambridge: Cambridge University Press
11. _____, (1991), **On Heidegger and Others: Philosophical Papers·** Volume 2. Cambridge: Cambridge University Press
12. _____, (1982), **Consequences of Pragmatism**, University of Minnesota Press. Minneapolis
13. _____, (2007), **Philosophy as Cultural Politics: Philosophical Papers·** Volume 2, Cambridge University Press
14. _____, & Vattimo, Gianni (2005), **the Future of Religion**, Columbia University Press.
15. _____, (1998), **Truth and Progress**, Cambridge: Cambridge University Press.
16. Good, James A (2006), "John Dewey's "Permanent Hegelian Deposit" and the Exigencies of War" at **Journal of the History of Philosophy**, Volume 44, Number 2, April 2006, pp. 293-313, Published by The Johns Hopkins University Press.
17. _____, and Garrison, Jim (2010), "Traces of Hegelian Bildung in Dewey's Philosophy" in **John Dewey and Continental Philosophy** edited by Paul Fairfield, SIU Press.
18. Peirce, Charles Sanders (1935), **Collected Papers of Charles Sanders Peirce**, Volumes 5-6 ,



Hartshorne, Paul Weiss, Harvard University Press.

19. Cotkin, George (1994), *William James, Public Philosopher*, University of Illinois Press)

20. Kwiek, Marek (1996), *Rorty's Elective Affinities. The New Pragmatism and Postmodern Thought*, Pozan press.

21. Dewey, John (1990), *The School and Society and the Child and the Curriculum*, Chicago: University of Chicago Press.

22. _____, (1964), *Reconstruction in Philosophy* (New York: Hemy Holt and Co., 1920. Reprint, Boston: Beacon Press.

23. Pawelski, James O (2012), the *Dynamic Individualism of William James*, SUNY Press.

24. Redding, Paul(2007), *Analytic Philosophy and the Return of Hegelian Thought*, Cambridge University Press.

25. Stern, R. (2002), *Routledge Philosophy GuideBook to Hegel and the Phenomenology of Spirit*, London and New York.

26. Westphal, Kenneth R. (2006), "Hegel and Realism", *A Companion to Pragmatism*, Edited by John R. Shook, Joseph Margolis, Blackwell Publishing Ltd

27. Brandom, R. (1994), *Making It Explicit: Reasoning, Representing, and Discursive Commitment*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

28. _____, (2014), "Some Hegelian Ideas of Note for Contemporary Analytic Philosophy" at *Hegel Bulletin*, 35/1, 1-15

29. Robert Stern (2005), "Peirce on Hegel: Nominalist or Realist?" at Transactions of the Charles S. Peirce Society: *A Quarterly Journal in American Philosophy*, Volume 41, Number 1, 65-99



هگل‌گرایی در فلسفه ریچارد رورتی



پروژه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی